بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس و ستایش مر آن واجب الوجود را که احدیت را در وحدت منزوی گردانید و وحدت را در واحدیت
مختفی گردانید و عناصر اربعه را با واحدیت ظاهر گردانید و ظلال آلات اسمائیه و صور علمیه را اعیان ممکنات لحجاب
اسما گردانید و اسما را حجاب صفات گردانید و صفات را حجاب ذات گردانید و حمد مر آن حامدی را که احدیت را
بموجب کنت کنزاً مخفیاً وجود مطلق گردانید و وحدت را مرتبه صفات و عالم جبروت و عالم لاهوت
گردانید و واحدیت را مرتبه اسما و عالم ملکوت و نقش کنت کنزاً مخفیاً را بصورت وحدت پیدا کرده
و وحدت را نیز برهان تعین اول گردانید و واحدیت را ظاهر وحدت گردانید و در دائرهٔ ثانی وجوب
امکان پیدا گردانید و نعت بسیار و مدح بیشمار مر آن حبیبی را که وحدت حقیقت اوست و واحدیت
بیان اوست از آن روی که عین الطرفین خود اوست و وجود موجودات وجود اوست و اظهار اکوان
موجود از وست و صورت محسوسات مشهود اوست و نتیجه ذرایر کائنات در وجود اوست و حقائق
اعیان ممکنات در وجود او و مدح بسیار و رضوان بیشمار بر صحابهٔ کبار علی الخصوص باربع یاری که عاملان
شریعت اویند و ناقلان اصل و فرع اویند صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله و اولاده اجمعین و سلم تسلیماً کثیراً کثیرا
اما بعد چنین گوید این ضعیف نحیف فقیر حقیر تراب اقدام اهل معرفت عبد الله حسن ابن
ابی علی المکی الحسنی الجیلانی که این رساله ایست در بیان خصائص قطب الاقطاب

مرشد کامل یگانه فاضل هادی خلائق رافع علائق مبیّن حقائق محلل دقائق حضرت محبوب سبحانی رضی الله
عنه و عن اولاده الکرام از روی اصطلاح و قواعد قوانین اهل سلوک این رساله را **نشاط العشق**
نام کردم و بحضرت بی نیازی حق سبحانه تعالی درخواست کردم در انشای این رساله شروع کردم حق
سبحانه تعالی از سهو این و خطا نگاه دارد بالله التوفیق والله المستعان بود که آنحضرت رضی الله عنه الغوث
عن غیر الله والمستانس بالله معنی چنین باشد که غوث اعظم از غیر خدا تعالی وحشت کرده است و با حق سبحانه
تعالی انس گرفته است یعنی از جمیع توهمات و تصورات و تخیلات خود را دور کرده ظلالات اسمائیه را که صور
محسوسات اند نسبت بغیر و سوا کرده اند فانی و آنفسه و قدم لم یکن شیئا من حیث الوجود فقد کان وجود شئ موجود المعدوم
بنفسه و با ذات احدیت یگانه و از خود بیگانه شده و آنچه در جنبه ذاتی که آن را جنبه الله گویند که در عالم ارواح
از سوال بالطبع درخواست کرده بود یافته که آتاکم من کل ما سألتموه ای بلسان الاستعداد و در بحر احدیت
غوطه خورده و با هویت انس گرفته یعنی معرفت حاصل کرده است ؏ عارفان زنده اند بدار نعیم *
جاهلان مرده اند دلی بجحیم * عارفان را مقام دیدار است * جاهلان را بود عذاب الیم * قلت لبیک
یا رب الغوث کل طور بین الناسوت والملکوت فهی شریعة وکل طور بین الملکوت والجبروت واللاهوت
فهی الحقیقة معنی چنین باشد که گفت باری تعالی جل جلاله و عم نواله مر غوث اعظم را که یا غوث گفت لبیک
یا پروردگار فرمان شد که هر چه در عالم ناسوت است تا بحد ملکوت آنرا شریعت گویند و هر چه
در میان ملکوت است تا بحد جبروت آنرا طریقت گویند و هر چه در عالم جبروت است تا بحد لاهوت این
همه حقیقت است یعنی این صور محسوسات که او را اعیان ثابته میگویند در تحت امر شریعت باشد
سبب آنکه ظاهر است و حکم شریعت در ظاهر است نه در باطن و از حد ناسوت تا بحد ملکوت عالم کون
و فساد است و عالم اجسام و اجرام است این را شریعت میگویند اما از حد ملکوت تا بحد جبروت آن
عالم ارواح است و عالم عقول و نفوس این را حقیقت میگویند و این را وحدت ذو اعتبارین است و
بین جانبین خود است پس همین احدیت است که واحد بخود است پس این همه
مرتبه در حکم لاهوت باشد که ذات صرف است او را حقیقت گویند ؏ فیض ازل ز عالم
لاهوت * میرساند بعالم جبروت * بر مراتب گذر کند آنگاه * همچنین تا بعالم ملکوت *
عالم ملک ظاهر است بدان * اسم گردید عالم ناسوت * قال الله

که بینا جاسه بد بیند که از ان شبوهت گرفتار شوند کما قال فاعل الدال علی الخیر کفاعله والدال علی الشر کفاعله
چون بر فقر اطعام بدهد همچنان باشند که اکل و شرب فقرا اکل و شرب پروردگار است ❁ هر که چیزی
صرف را حق کند ❁ روز و شب الله اکبر بشنید ❁ از بخیلان دوری باید شدن ❁ کاتش دوزخ در دو
در بینید ❁ ثم سألت یا رب من ای شیء خلقت الملائکة من نور الانسان قال من نوری ظهوری یعنی چنین
باشد که گفت غوث اعظم که سوال کردم از پروردگار خود که از چه چیز آفریدی ملایکه را گفت حق سبحانه و
تعالی ملایکه را از نور انسان پیدا کردم و انسان را از ظاهر نور خود و نور محمد صلی الله علیه وسلم را از
پرتو خود پیدا گردانیدم و بران نور نظر محبت کردم و آورا دو صفت پیدا شد یکی صفت لطافت
دوم صفت کثافت و آن صفت لطافت را نظر کردم از و الطف بیشتر بر آمد از ان الطف
روح حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم را پیدا گردانیدم و از دروی ارواح حضرت رسالت
علیهم ارواح اولو العزم را پیدا گردانیدم و از دروی ارواح اولو العزم ارواح مرسل را پیدا
گردانیدم و از وروی مرسل ارواح انبیا را پیدا گردانیدم و از دروی ارواح انبیا ارواح
اولیا را پیدا گردانیدم و از دروی ارواح اولیا ارواح عارفان را پیدا گردانیدم و از دروی
ارواح عارفان ارواح زاهدان پیدا گردانیدم و از دروی ارواح زاهدان ارواح عابدان پیدا
گردانیدم و از دروی ارواح عابدان ارواح مومنان را پیدا گردانیدم و از دروی ارواح
مومنان ارواح کافران و منافقان را پیدا گردانیدم و از دروی ارواح کافران ملایکه را آفریدم
پس ملایکه فرع باشند و انسان اصل و چون ارواح انسان الطف او و نور محمد مصطفی صلی الله
علیه وسلم را پیدا گردانیدم و نور محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم را از نور احدیت پیدا گردانیدم کما قال
علیه السلام انا من الله و کل شیء منی و قال سبحانه و تعالی فی حدیث قدسی یا محمد انا انت
وانت انا پس ظهور او باشد الانسان سری و انا سره ❁ مظهر خاص حق بود انسان ❁
نیک دریاب گر توئی عاقل ❁ غیر او نیست هر چه می بینی ❁ هست انسان تجلی فاضل ❁
قال عز و جل یا غوث الاعظم جعلت الانسان مطیتی و جعلت سائر الکون مطیة له ❁
چنین باشد که گفت الله سبحانه و تعالی که یا غوث اعظم گردانیدم انسان را مطیهٔ خود و گردانیدم
کون یعنی هستی را مطیهٔ انسان یعنی مظهر خاص من انسانست و ظهور من در انسانست

والانسان مظهر و مظهر خاص الخاص اکوان ست و ظهور انسان را اکوانست پس انسان من حیث الذات
و من حیث الاکوان رب باشد زیرا چه اسماء کلی بعض آلهی همگرد و بر اسماء کلی کونی مهر ساند پس انسان
هم رب باشد و هم مربوبی باشد کما قال تعالی فی حدیث القدسی خلقت العالم لاجلک و خلقتک لاجلی
پس ظهور اکوان خاص از برای اکوان است و ظهور انسان خاص از برای رب است ؎
حق تعالی چون در انسان کشاد * سر خود بر آدم و حوا براد * هر چه باطن بود وازوی شد پدید *
ظاهر او را دگر اسما کشاد * کما قال سبحانه و تعالی نعم الطالب انا و نعم المطلوب الانسان و نعم الراکب الانسان
و نعم المرکوب له سایر الاکوان معنی چنین باشد که گفت سبحانه و تعالی هستم من طالب و هست انسان
مطلوب و هست انسان سوار و هست جمیع عالم مرکوب او یعنی که یکی هم و یکجو نه مصرع هم او و جمله عیان
باشند شعر اگر از جانب معشوق نباشد کششی * کوشش عاشق بیچاره بجای نرسد مصرع گر دوا طلبی
درد و بلائی باید * چون انسان مظهر خاص ربست اول محبوب طالب باشد مر او را تا وسد و تماشا
اسماء و صفات و وجه خود کند و او را بر سائر اکوان ساری و جاری گردانند و او را راکب اکوان گردانید
و جمیع اکوان را مرکب انسان گردانید و صفت عاشقی و معشوقی پیدا گردانید ؎ راکب و مرکب که چون
با یکدیگر یار آمدند * هر یکی در کار خود هشیار و بیدار آمدند * گر نباشد مظهر خاص خدا راکب چرا ست
* اندرین اکوان جواهر و نمودار آمدند * الانسان سری و انا سره لو عرف الانسان منزلته عندی
لقال فی کل نفس من الانفاس لمن الملک الیوم معنی چنین باشد که گفت الله سبحانه و تعالی که ای غوث الاعظم
انسان سری از اسرار من است و من سر انسان هستم اگر بشناسد انسان قدر قیمت خود را نزدیک من
هر آینه بگوید در هر نفسی از نفسهای خود که بکشد و بگوید از آن کیست ملک امروز یعنی انسان سر الله
است که ظهور ذات درین صفت کاملست و چون ذات درین مظهر ظاهر است پس این مظهر ذات باشد
و چون تجلی مظهر درین مظهر باشد مظهر خود را مظهر بپندارد و هر آینه که بگوید بغیر من دیگر صاحب ملک نیست
امروز کما انا اول من تجلی له الترب این معنی باشد ؎ در هر چه نظر کنم به تحقیق * جز صورت
خود دگر نه بینم * چون ذات نهست درین معما * با غیر و سوا کجا نشینم * چون
گشت یقین که نیست جز من * با خود شوم و بخود نشینم * قال عز و جل یا غوث ما اکل
الانسان من شئی و لا یشرب و لا قام و لا قعد و لا نطق و لا صمت و لا فعل فعلا و لا توجه

بشیئ الا انا فیه مکنون و محرکه معنی چنین باشد که خداوند سبحانه و تعالی گفت یا غوث نمیخورد انسان
چیزی و نمی آشامد و نمی ایستد و نمی شنود و نمیگوید و خاموش نمیشود و نمیکند هیچ فعلی از افعال
و نمی آرد روی بچیزی مگر آنکه من در آن چیز نهان هستم و محرک آن چیز هستم یعنی هر چه انسان میخورد
و می آشامد ایستاده میشود و یا می نشیند و یا سخن میگوید و یا خاموش میشود و یا فعلی از افعال میکند و یا بچیزی
دیگر روی می آرد و در آن همه من هستم کقوله تعالی و الله بکل شیئ محیط دیگر آن که گفت بر همه اشیا وجود
نیست و اشیا از وجود من فانی است چنانچه در ما قبل گفته شد پس چون فعل اشیا و اشیا از
آن منست پس جمیع افعال مخلوقات از من باشد و آنچه در صدد تفصیل است ازلاً و ابداً ظاهراً و باطناً
جمیع ذرات مطلق است بدین معنی فرمود العالم هو الحق المتجلی بجمیع صفاته امیراً و حجراً و ساکناً و فاعلاً
و مفعولاً و ساجداً و مسجوداً و عارفاً و معروفاً و شاهداً و مشهوداً و ناظراً و منظوراً و عابداً و معبوداً و رباً و مربوباً
و خالقاً و مخلوقاً و آخذاً و ماخوذاً و ظاهراً و باطناً و اولاً و آخراً و شاهداً و غائباً و محباً و محبوباً و طالباً و مطلوباً و غافراً
و مغفوراً و ناظراً و منظوراً و عاشقاً و معشوقاً و اصولاً و فروعاً و نقصان کمال نیست و هست باعث
و مبعوث بود و باشد همه اوست ــه میل خلق جمله عالم سوی تست * که شناسنده و گرنه
سوی تست * جز ترا چون دوست نتوان داشتن * دوستی دیگران بر بوی تست *
از عدم آمد وجودی شد عدم * گشت تحقیقم که جمله خوی تست * قال سبحانه جسم الانسان و نفسه
و روحه و بصره و لسانه و یده و رجله و کل ذلک یظهر له نفسی لا هو الا انا و لا انا بغیره یعنی چنین باشد
که خداوند سبحانه و تعالی فرمود یا غوث الاعظم وجود انسان و نفس و روح او و بدن او و زبان او و پای
او و دست او و همه چیزها که پیدا کرده ام مراد از آن مر ذات مراست نه از آن اوست مگر آنکه از آن منست
و نه بغیره من غیر او یعنی انسان مرات تست و چون تجلی رب در مربوب شود و مربوب را وجود نماند مر انسان را
نباشد همه وجود ناظر باشد زیرا چه چون مظهر در مظهر تجلی کند حرکات و سکنات مظهر در مظهر پیدا آید لهذا
مظهر گوید مر مظهر را بفحوای حدیث صحیح بی یسمع و بی یبصر و بی ینطق پس آن مظهر الهی بیش نیست
چنانچه نائی و نی که نی آلت نائی است حرکاتی که از نی ظاهر از آن نائی باشد از نی سبب آنکه نی
از وجود خود هلاکست از وی هیچ فعلی نیاید و فعلی نی بواسطه نائی باشد نه از نی باشد ــه چون
مظهر و مظهر ند یکیستی * ابد دست به بین مگو که کسی * از نی نشو و ظهور فعلی * الا که ز نائی است آورد

اسرار دقیق اگر بدانی ٭ گفتار یکی چو نائی دانی ٭ قال سبحانہ یا غوث الاعظم اذا رأیت المحترق
بنار الفقر والمنکسر بکسر الفاقۃ فتقرب الیہ حجاب بینی وبینہ معنی چنین باشد کہ گفت خداوند سبحانہ تعالی
کہ یا غوث الاعظم ہر گاہی کہ بینی فقیر را کہ سوختہ باشد باتش نیستی و یا بینی شکستہ او را بسیاری
فاقہ و گرسنگی ہیچ حجابی نباشد در میان من و میان او یعنی انسان ہر گاہی کہ نفس خود را از ریاضت
و مجاہدات اسیر گرداند و یا نفس امارہ مباحثہ و مجاہدہ و مکالمہ و محاربہ و مجادلہ کرد و نفس امارہ را
از خود مرتفع گردانید و بنفس ملہمہ رسید و نفس مطمئنہ را بخلوات و جلوات و ریاضات از خود مرتفع گردانید
و بصفت مطمئنہ رسید و مخاطب بخطاب ارجعی شد او باتش فقر سوختہ باشد و بکثرت گرسنگی شکستہ
باشد و فقر او تمام شدہ باشد کما اذا اتم الفقر فہو اللہ و لیس او را تخلقوا باخلاق اللہ حاصل شدہ باشد
الآن فی الازل کما کان فی الابد شدہ باشد و حجاب نفسانی را و صفات بشریت او رسوم خلقیت
از خویش مرتفع گردانیدہ باشد پس اینچنین کسی را حجابی ہیچ در میان او و رب او نباشد زیرا کہ
حجابات انسان ہمین ہستی اوست و او از ہستی خود گذشت و با نیستی پیوست پس او را حجابی کجا
باشد ؎ با حجاب خودیم در ہمہ حال ٭ کی بود کین حجاب بر خیزد ٭ چون حجاب صفات فانی شد
قطرہ با بحر ہم در آمیزد ٭ قال سبحانہ ان عبادا لا تاکل طعاما ولا یشرب شرابا ولا ینمت لومتہ الا عند
ربی معنی چنین باشد کہ گفت حق سبحانہ و تعالی کہ یا غوث الاعظم ہستند مر ابندگان کہ نمیخورند
و نمی آشامند آب و نمی خسپند در خواب مگر نزدیک پروردگار ایشان یعنی معرفت حق سبحانہ
تعالی حاصل کردند و خود را از سلک بہائم بیرون آوردند و در بحر احدیت غوطہ خوردند و از مرتبہ ہستی
در مرتبہ نیستی رسیدند و در عالم وحدت آشنا شدند و با حضرت بی نیازی انس گرفتند و درین
مرتبہ رسیدند بمصداق صداقت صدق صحیح ابیت عند ربی ہو یطعمنی و یسقینی آنگاہ خوردن ایشان
و آشامیدن ایشان و خواب ایشان پیش پروردگار ایشان باشد یعنی ہر چہ کنند از خدا کنند چنانچہ
شیخ ابو یزید بسطامی فرمود کہ سی سال است کہ با پروردگار خویش سخن میگویم و شیخ شبلی گفت انا اقول
وانا اسمع وہل فی الدار غیری شیخ ابو طالب مکی فرمود الافتراق بینی و بین ربی الان تقدست
بالعبودیۃ پس ایشان ہیچ خود را در میان نہ ہشتند ؎ چون ہمہ سر چشمہ ہست او باشد ٭ اول و
آخرش یکی باشد ٭ ذات او دان ہر آنچہ می بینی ٭ ہمچو آبی کہ در سبو باشد ٭ و قال سبحانہ یا غوث الاعظم

که سالکان را جذب کنند و در عالم مشاهدات برد کما قال علیه السلام الجذبة من جذبات الحق توازی
من عمل الثقلین پس حال را آنقدار وجود نیست که در قال در آید سبب آنکه هر چه
که واقع خواهد شد او را مستقبل گویند وانچه واقع شده است او را ماضی گویند وانچه درمیان
مستقبل و ماضی ست او را حال گویند واز حال بیرون کرده نشود دیگر بعضی اشارتی و
مثال را الفقیر صاحب حال نداند زیرا چه بر عینین بیان ذوق وشهوت کنند او را تو هم زیاده
شود واز حال او را خبر نباشد فانهم قوسی بابا تهم پس غوث اعظم بالشه
العزلیهم قسم یاد کرده است سبب این چنین باشد حال را در قال نتوان داشتن ولکن
اندیشه شود ندان کاشتن به حال صوفی را کسی نگرفته و به خاک اند و دیده دانش انباشتن قال الغوث
من سعد بسعادة الازلی فطوبی له لم یکن محضر ولا بعد ذالک فطهر امعنی چنین باشد
گفت غوث اعظم نیکبخت است از نیکبختی ازل خنک باد مراد او هرگز در ضلالت نه افتد وهر که
بدبخت باشد از بدبختی ازل پس وای بر وکه هرگز وی مقبول نشود وبعد از بن هر آتی یعنی هرچه
در ازل در مرتبهٔ ذاتی او را از آن الله گویند یافته بود وکوانا کم من کل ما سالتموه ای بلسان الستعدد
در مرتبهٔ ارسال بالقوت او چو نی استجیب لکم هر خویش حاصل کرده پس دار مرتبهٔ جهالت بیرون
آمده تحقیقت خود رسید معرفت الله حاصل گرداو را سعادتی ازلی حاصل شد ومقبول گردید
که هر دو دیگر دوده هر را این دلیل را لصابون از ابت عسل ماد واستعداد وقابلیتی اصلی خویش
را حاصل نکرد و ترتیب هم ذات تخیلات وتصورات مانده در شهر وسوا بچید ه در ذات وشهوات
دنیوی مشغول شده در امور مالکی کوشید وامور ملکوتی را فراموش کرده از معرفت الله
تعالی دور شده در جهالت پیوست و در شقاوت ازلی در رسید مردود شد که هرگز مقبول الله
نگردد و بمقام اصلی خود الا الی مقام علوم نرسید وجسم در ا چه بماند واز قرب او را نوع
نرسید او در مسلک حیوان باشد چنانچه سر الشریعة الارض و محی الدین عبد القادر
رضی الله عنه منور را یداکم لله الذی خلق الکمال بصورة البشر لیس او مردود باشد که هرگز مقبول
نشود پس میان عارف وجاهل رهنزنی هست اگر دانی نیکی از معرفت اندیکی سوزد نباد
رهاکن و هم هستی را که آن غیر سوی آرد بیا دیگر باشی تا این رمز بر خوانی

گفت الله تعالی مر غوث اعظم را که یا غوث بهتر خلق نشسته نزدیک ایستادن در روزه و نماز
خاموشی و گریه کردن و خود را از ان گم نا پیدا کردن پس غوث در حیرت بماند و بگریست و گفت
خداوند تبارک و تعالی که خبر از برای ذات است پس حق سبحانه و تعالی غوث اعظم را گفت که یا غوث بهتر
بهترست از چهار چیز اگر بجا آورند چنانچه نماز و خاموشی و گریه بسیار کردن و نا پیدائی اول - الخ
انجام کرد اکنون بدانکه نماز گذاردن دیگر است و نماز دانستن و گذاردن دیگر اما باید که دانستن
صلوات چهار مرتبه است که هر مرتبه تعلق بعالمی دیگر دارد چنانچه قیام و رکوع و سجود و قعود اکنون
بدانکه قیام در مرتبه نباتات است که عبادت نباتات هم در قیام است بدین مرتبه ترک هوا و هوس
و لذات و شهوات نفسانی باید کرد تا ازین مرتبه نفع یابد و در رکوع مرتبه توهم و تخیل و تصور و تفکر
باید کرد تا ازین مرتبه نفع یابد و در سجود در مرتبه جمادات است که جمادات در سجود و عبادت میکنند و درین مرتبه
ترک انیت و هستی و تکبر و تفاخر ترک باید کرد تا ازین مرتبه نفع یابد و در قعود در عالم انسانست و مرتبه
قلب درین مرتبه ترک اثنینیت باید کرد تا ازین مرتبه نفع یابد اما قسم که قعود و سخنهای زشتی و ناصواب یا
فحش و کذب و غیبت و بهتان و سخن چینی و آنچه بدین مانند به حق آنانکه من سکت سلم و من سلم نجا اما بکار
است از افعال و همه نامردی و فعل سفیه چنانچه گفته اند خاص اهل بکاره گفتار و ضحک قلیل و عمل که فرمودن
یعنی نظر خود را از عیب برادر مومن نابینا ساز و در خویش بینا شو و در قول او راستی پیدا آید
اگر تو عاقل و مرد هوشیار از عیب دیگران خود را نگهدار و بعیب خویشتن در دیده بگشا و اگر هستی در
مرد دانا چگونه قال تعالی یا غوث الاعظم المحبة حجاب بین المحب و المحبوب یعنی چنین باشد که دوست و دوست
یا غوث اعظم هر که دوستی برده است میان دوست و دوست را دانسته شود یعنی محبت در مرتبه احد
است زیراکه در مرتبه احدیت عشق میگویند و محب در مرتبه معشوق است و محبت در مرتبه عاشق
است اکنون بدانکه وحدت را برزخیت کبری میگویند و این وحدت قابلیت بین الاحدیت و الواحدیت
پس تا از وحدت نگذری با حدیت نرسی سبب آنکه احدیت را ذات گویند و وحدت صفات را و واحدیت
درین مرتبت اسما و اکنون افعال را گویند چنانچه پیغمبر فرمود که حجاب الذات بالصفات و حجاب الصفات
بالاسماء و حجاب الاسماء بالافعال پس تا از افعال نگذری باسما نرسی و تا از
اسما نگذری بصفات نرسی و تا از صفات نگذری بذات نرسی

و مطلب حاصل نشود وصف ازل نیز علت می بباید * که تا را از در اسما کشاید * اگر تو بگذری از بحر اسماء
کنی در عالم وحدت تماشا * حجاب ذات میدان گر صفا تست * رسیدن در صفت از ممکنا تست
* قال غوث الاعظم کما تیسر بصون فی قلوبهم الی یوم القیامة منه معنی چنین باشد که گفت غوث اعظم دیدم
ارواح را همه متصل بعض با بعض دیگر تا روز قیامت یعنی مرتبه ارواح متصل عالم ملکوتست که جمیع ارواح
آنجا متصل بعض اند کما قال علیه السلام الارواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف وما تناکر منها اختلف
پس جمیع ارواح متصل و توالی هستند یعنی پی در پی یکدیگر هستند بر حسب مراتب چنانچه اول روح
محمد الرسول الله صلی الله علیه وسلم است فرود تر ارواح اولو العزم است و فرود تر ارواح مرسل
است و فرود تر ارواح انبیاست و فرود تر ارواح اولیاست و فرود تر ارواح عارفانست و فرود تر
ارواح زهادست و فرود تر ارواح عبادست و فرود تر ارواح مومنانست همچنین تا آخر مراتب ارواح
سیزده مرتبه است یا چو سر اول چهارده باشد و مقابله عالم اجساد هم بدین ترتیب تا آخر مرتبه و آن نیز
سیزده است یا چو سر اول چهارده باشد چنانچه سیزده با قسم ارواح ازان هم سیزده باشد با قسم اشباه
بیست و شش شد و هر قسم با قسم یگانه * چنانچه که خدا آید یگانه * اگر تو عالمی ارواح بینی * بگیری سر یکی را تو بینا
* قال الغوث رأیت الرب تعالی قال یا غوث الاعظم من رانی استغنی عن السوال فی کل حال
ومن لم یرانی فلا ینفعه السوال فهو محجوب بالقال معنی چنین باشد که گفت غوث الاعظم که دیدم
پروردگار خود را گفت خدای تبارک و تعالی یا غوث الاعظم هر که ببیند مرا غنی شود از سوال هر حالی
شد و هر که نبیند مرا پس او را سوال هیچ سود نکند داد و در حجاب قال باشد یعنی سوال مرتبه
[illegible] است و طالب مرتبه فرق است پس هر که از هستی خود گذشت و با دوست پیوست او را هیچ
[illegible] نماند چون عاشق و معشوق یکی شد سوال از که کند و همه ما قال ان معلوم است که هیچ کس از
[illegible] خود سوال کرد این هیچ نفعی نباشد و هر که باین مرتبه رسید و ذکر ما رایت شیء الا رایت الله فیه
[illegible] قال الله تعالی فاینما تولوا فثم وجه الله این معنی باشد [illegible] ذات [illegible] از ذات چه خواهد
این مرتبه را [illegible] واشود و محجوب [illegible] گرداند او را و مرتبه
[illegible] و صورت رسانید و حجابات نفسانی را دور [illegible] گردانید و در غیر سوا مشغول
[illegible] و نفس اماره ما بر خود غالب گردانید پس اگر این چنین کسی

هر روز هزار بار سوال کند او را هیچ نفع نکند زیرا که او محجوب است و در شقاوت ابلیست ۞
طریق اینجا بود و صد و طلب بر دو ۞ ولی مطلوب تو باشد با حد ۞ ترا باید که ترک آری طلب را تا که تا او بر
زبان باشی پیش از آنکه ۞ زاول دامن مرشد نگه دار ۞ پس از کاری توانی کردن انکار ۞ قال تعالی الفقیر
عندی لیس من لیس لشئ بل الفقیر الذی اذا امر لشئ کن فیکون معنی چنین باشد که گفت خداوند تبارک
و تعالی مرا که یا غوث نیست فقیر نزدیک من و یا غوث نیست آسایش و نیست نعمت در بهشت
لیجاهدو مگر دیدن من در بهشت و نیست رسیدگی و سوختن در آتش در دوزخ پس از طالب من بر اهل
دوزخ یعنی الفت و نعمت مزد لیست و در بهشت الفت آفرینته مر ایشان نیست چون در بهشت اصحاب ما
بهشت ذات مطلق که او را کل خویش کل گویند از مطلع غربت طالع و طالع شود و اجزای کل خویش
واصل شوند مثال قطرها که در دریا پیوندند پس او را هیچ الفتی و نعمتی نیست الا الفت و الا نعمت
آن باشد ۞ کل [illegible] در کل کاینات آمده ۞ فی صفت فی اسم و فی ذات آمده ۞ در آن زمان اسم و
حرف و کل قطرها در یک دریا بند ۞ قطرها تا از دریا باشد جدا ۞ باشد اندر منزل حروف در جا ۞ چون بجنبش
خویشتن پیوسته باز ۞ در زمین است از نشیب و فراز ۞ و دیگر آنکه فهو الا وحشة والاحرقة یعنی هیچ
در دوزخ چه باشد بدانکه دوزخ صفت جلال است و بهشت صفت جمال و صفت جلال محرق است
و صفت جمال نیز از اندو هر کی در مقام خود و مرتبتی بنسبت مقام خود دارد بقوله تعالی کل حزب بما لدیهم
فرحون الا [illegible] زمان که ذات مطلق از غیب صفت جلال بر اهل نار و خیر یا کل ظهور شود و بهشت [illegible]
شد و ایشان را هیچ از سوختگی و بهشت خبر نباشد ۞ تو آن جزوی که از کلی تو هم کل باز چون
دانی ۞ که اجزا الیه [illegible] کل و چنان کش فرق متوالی ۞ هزاران پرتوی خورشید می تابد بهر جانب
۞ ولیکن [illegible] یک نور است از خورشید نورانی ۞ و قال عز و جل یا غوث انا اکرم من کل کریم
و انا ارحم من کل رحیم و قال یا غوث الاعظم فقلت یا رب العرش الکریم والرحیم
معنی چنین باشد که گفت الله تبارک و تعالی مر غوث اعظم را که یا غوث من کریم تر
هستم از همه کریمان و رحیم تر هستم از همه رحیما گفت خدای تعالی یا غوث اعظم
تو این قول را شنیدی پس گفتم یا پروردگار عرش لاشک تو کریم و رحیم
هستی مراد اینکه یعنی دنیا را حق سبحانه تعالی قلیل خوانده است از این قلیل تجلی بندگان خود داده

وآن بنده ازان قلیل کہ یافتہ است قلیلی سید ہاد کریم یعنی میگویند حق سبحانہ وتعالی انست
ملک ایمان واسلام باچندین اوضاع دیگر سید ہدیس او واکرم کل کریم باشد امّا انچہ غوثا اعظم
گفت کہ رب العرش الکریم والرحیم اکنون بدان عرش بکدام مرتبہ گویند واو در ششم مرتبہ عقل
کل واقع شده است وعرش تجا واست او با کرسی در جسمی چہ باشد بدانکہ عرش عالم قلب را
گویند چنانچہ در حدیث آمده است قال عرم قلب المومن عرش اللہ تعالی الاعظم وکرم رحمت از
قلبہا است کہ خزینہ حق است قال صلی اللہ علیہ وسلم فیا نادی واو دمہ بہ فقال یا رب لکل ملک
خزانہ فای خزانتک قال سبحانہ وتعالی خزانتی اعظم من العرش واوسع من الکرسی واطیب
من الجنۃ وازین من الملکوت وارضہا المعرفۃ سماؤہا من الایمان وشمسہا الشوق وقمرہا المحبۃ
نجومہا الخواطر وسحابہا العقل ومطرۃ الرحمۃ واشجارہا الطاعۃ وانہارہا الخدمۃ وحیدرہا الیقین
و نہا البینۃ ولہا اربعۃ باب العلم والحلم والصبر والرضی الا وفی القلب ایس عرشہا العرش
و از غوث کریم درینچہ گفت ہمین قلب است کہ او در بیان میاید بسے مدیث دل اگر
یکم بعبد ذخیرہ نیاید ہو کمال وصف دل ہرگز بہ تحریر وبر نگنجید ہا بیا ای طالب صادق بحال
مانکو بنگر چوکہ او در عالمی آید کہ پا و سر نگنجید قال تبارک وتعالی یا غوث الاعظم نم عندی الکنوم
العوام ترانی قلت یا ربی کیف انام عندک قال سبحانہ تعالی بجمود الجسم عن الذات وجمود النفس عن الشہوات
وجمود القلب عن الخطرات وجمود الروح عن الخطاب وفناء ذاتک فی الذات یعنی چنین باشد
کہ گفت خدای تبارک وتعالی مرغوث اعظم را کہ یا غوث اعظم خواب کن نزدیک من خواب
خواب عوام تا بہ بینی مرا گفت غوث کہ ای پروردگار چگونہ خواب کنم نزدیک تو گفت اللہ تعالی
بمیرانیدن نفس خود از شہوات ومیرانیدن دل خود را از وسوسہ شیطان ومیرانیدن روح از جان
فانی شود ذات تو در ذات واحد من یعنی چون انسان جمیع افعال ذمیمہ را از خویش
مرتفع گردانید وبصفات ملکی متشرف شد وتخلقوا باخلاق اللہ تعالی حاصل گردد ہا
ہوای خود را منتفی گردانید ودر مرتبہ فنی او کوشید وانا مرضی او اجتناب نمود ودر بحر احدیت غوطہ
خورد ودر مرتبہ اصلی خود پیوست ہستی خود را نیستی دوست گرد ودیا سہ خرقہ طاقت خود
الآن فی الابد کما کان فی الازل پس از وامنت ودرشد باشد ہمان است کہ مرده

باشد در وجه ارض بموجب آنکه من اراد ان ینظر الی میت فی وجه الارض فلینظر الی وجه ابن ابی
قحافه یعنی او از تن و از نفس و از قلب از روح مرده باشد چون این صفت حاصل آید که حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه وسلم فرمودند که رایت ربی بعین ربی یعنی او را مرتبه حسب الله بفضل الله
حاصل آید و این مرتبه را لا نری الله الا الله گویند فافهم بیت چون وجود است کامل در وجود
زان سبب در راه می آر و سجود ¤ ذات او ظاهر بود دیگر نبنگری ¤ هر چه می آید ترا اندر شهود
از بیان رابعه شد هر چه هست ¤ غیر او یعنی دیگر چیزی نبود ¤ قال عز و جل قل لاصحابک و احبابک
فمن اراد منکم صحبتی فعلیه اختیار الفقر فاذا تم الفقر فلا هو الا انا و قال تبارک و تعالی یا غوث الاعظم
الموت لک ان کنت تعظم الفقر معنی چنین باشد که گفت خدای تبارک و تعالی مر غوث را که یا
غوث بگو اصحاب خود را یعنی یاران و دوستان خود را که هر که میخواهد از شما که هم صحبتی با من
کند پس مر او را باید که اختیار کند درویشی را و بعد در درویشی خلوت و عزلت الیس چون تمام
شود درویشی ایشان پس نباشد ایشان الا من یعنی چون کسی در مرتبه کمال رسیده باشد
و کامل و مکمل شده بود و مرشد خلائق و رافع علائق شده بود و فقر او اختیار شده بود و بقوت
ریاضت و مجاهده از اسفل السافلین با علیین باز یافته بود و این قلب را بصابون انابت
غسل داده بود و نجاسات و تصورات و تخیلات فاسده را از خویش مرتفع گردانیده بود
و اذن ارشاد او رسیده و باذن رب خود شده بود و او را فرمان شد که بر لسان خود بیاران
خود بگو که اگر شما میخواهید که با خدای تعالی هم صحبت باشید در درویشی را اختیار کنید و بعد
در درویشی ریاضت و مجاهده قبول کنید تا شما را کمال فقر روی نماید چون کمال روی نمود
ایشان را تمام شده باشد به تخلقوا باخلاق الله تعالی و چون بصفات حق متصف شدند
بی یبصر و بی ینطق حاصل گردد از هستی ایشان هیچ نماند ایشان را همه صفات من حاصل آید
بیت چون گشتی با صفات یار موصوف ¤ مسلم شد قبا و جبه و صوف ¤ شوی از جا ملال
فی الحال بیرون ¤ میان عارفان گردی تو معروف ¤ پس آنگاهی تو خاص الخاص گشتی ¤
همه اشیا و هر است موصوف ¤ جعلت فی النفس طریق الزاهدین و جعلت فی القلب طریق العارفین
و جعلت فی الروح طریق الواقفین و جعلت النفس محل الاسرار یا غوث قل لاصحابک اغتنموا

و تعالی که با غوث نزدیکان من فریاد میکنند از نزدیکی چنانچه اهل دوزخ فریاد میکنند از دوری
یعنی اهل بهشت از غایت عنایت که در حق ایشان حق سبحانه تعالی دارد و سبب آنکه در دار دنیا
ایشان سر و مال و اهل و عیال خود را بطلب مولی در باختند و همیشه در طلب او ریاضت
و مجاهده میکردند و بغیر لقا هیچ نمیخواستند و در ایشان وعدهٔ لقاء بود کما قال عز و جل فی الحدیث
القدسی من لسان رسوله علیه السلام من طلبنی وجدنی و من وجدنی عرفنی و من عرفنی عشقنی و من
عشقنی عشقته و من عشقته قتلته و من قتلته فعلی دیته پس ایشان را در درآمدن بهشت اکراه باشد و فریاد کنند از
دخول بهشت پس ایشان در پناه ذات میگریزند و فریاد کنند تا در حق ایشان فرمان شود لبیک
لبیک یا عبدی و اهل نار همیشه در صفت جلالی سوزند و هیچ وقتی شراب شربت جمال بکام جان
ایشان نرسد و ایشان را این آیت یاد آید که پیغامبر ایشان را از صفت جلال بسوی جمال دعوت
میکرد و ایشان در آن زمان گفتند که انا وجدنا آباءنا و فرموده که انتم و آباؤکم لفی ضلال مبین پس
ایشان را از آن عذاب صفت جلال نامرضی پناه میگیرند از براسے جمال و نعیم او و گفت الله تعالی
که هر که مشغول شود بغیر من یعنی صفت جلال نامرضی است و صفت جمال مرضی پس هر که در
صفت نامرضی کوشید و از صفت مرضی اجتناب نمود هر آئینه هم بدان صفت رد و کران صفت
بار است پس در قیامت همانجا باشد سه دوزخ و نار این کدورت تست ○ تو صفا شو بهشت صورت
تست ○ هر چه در تو صفا بود زنهار ○ و قنا ربنا عذاب النار ○ و قال ان فی عبادی سوی الانبیاء
والمرسلین لا یطلع علی احوالهم احد من اهل الدنیا و لا من اهل الآخرة و لا احد من اهل الجنة
و لا احد من اهل النار و لا مالک و لا رضوان و ما خلقتهم للجنة و لا للنار و لا للثواب
و لا للعقاب و للحور و للقصور و لا الغلمان فطوبی لمن آمن بهم ان لم یعرفهم یعنی چنین باشد گفت
خدا تبارک و تعالی که درمیان بندگان من اینچنین بندگان هستند بغیر انبیا و بغیر مرسلان
هیچ یکی را احوال ایشان اطلاع نباشد از اهل دنیا و نه از اهل آخرت و نه یکی از اهل بهشت و نه
یکی از اهل دوزخ و نه مالک و نه رضوان بهشت و نیافریدم ایشان را از برای عقاب
و نه از برای حور و نه از برای قصور و نه از برای غلمان پس خوشی باد هر کسی را که بر ایشان
ایمان آورد و اگرچه نمی شناسد ایشان را یعنی اهل الله درمیان عوام معاشی کنند

در حدیث ماقبل گفته شده است آنجا بیان علامت ایشان میکنند که ایشان در ریاضت
و مجاهده و کم خوردن و کم خفتن خود سوخته باشند نفس خود را از هوا و هوس و لذات و شهوات
و تمتع دنیاوی سوخته باشند و دلهای ایشان هر زمان از خطاب الهام ربانی و بدفع خطرات
شیطانی سوخته باشد و روحهای ایشان از خطرات سوخته باشد که المخلصون علی خطر
عظیم و ایشان باقی شده اند و از فنا گذشته و لقای حق و را سوخته اند یعنی همیشه در حضرت مشهود اند
که پروای غیب ندارند و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرموده که واشوقاه الی لقاء اخوانی
در حق ایشان است ه بیا در عالم وحدت که بین بر عاشقان یکدم ؛ اگر در دل طلب داری
روان آید ترا هردم ؛ چو در وحدت قدم داری پس آنگاهی عیان بینی ؛ هزاران عاشقان یعنی
پس آن عیسی و هم مریم ؛ همه ذرات عالم را که از نقش صفت اند ؛ دران حضرت بود یکسان عزازیل
و دیگر آدم ؛ ز دیکان کفر بر خوانی رموزی عالم وحدت ؛ پس آنکه سترا سرار ترا رساند تا بهر دو عالم ؛ بیا
از ناکی شنو رمزی ز عالم وحدت ؛ که تا با آن عیان گویی ظهور باطنش باهم ؛ قال تبارک و تعالی یا غوث
اذا جاءک العطشان فی الیوم شدید الحر و انت صاحب الماء البارد و لیس لک حاجة بالماء فلو
منعت منه فانت البخل الابخلین و کیف المنع رحمتی و انا شهدت علی نفسی بانی ارحم الرحمین یا غوث
ابعد عنی احد من العاصی و ما قربها احد من الطاعات مثلی چنین باشد که گفت الله تعالی ای غوث اعظم
که یا غوث هرگاهی که بیاید بر تو یکی تشنه در روز سخت گرما و تو مالک آب سرد باشی و ترا
بر آب هیچ حاجتی نباشد اگر تو منع کنی آن آب از وی پس بخیلترین همه بخیلان باشی و چگونه
منع کنم از ایشان رحمت خود را و من گواه میگیرم از ذات خود برانچه ارحم الراحمین هستم یا غوث
نیست دور از من کسی که بسبب گناه و عصیان نیست نزدیک من یکی از سبب عبادت
یعنی طالب را نسبت کرده به تشنه در غایت شوق و طلب شاید و تو صاحب آب
سرد باشی یعنی مرشد کامل باشی پس ارشاد از و دریغ ندار زیرا که آن مقامات
ترا ملک شده است اگر او را ارشاد نکنی از همه بخیلان بخیل تر باشی زیرا چه
من ایشان را از رحمت خود منع نمیکنم تو از ایشان ارشاد خود را منع کنی و من بر ذات خود
گواه میگیرم که من از همه موجودات رحیم تر هستم یعنی صفت رحمت ان حقیقت

کرده است بر غضب من چنانچه گفت خداوند تعالی در حدیث قدسی سبقت رحمتی علی غضبی
اما آنکه فرمود که از گناه کسی از من دور شود و از طاعت کسی بمن نزدیک نشود یعنی چون ایشان
با فعل انسان مخلوق الله باشند والله خلقکم وما تعملون پس آن فعل الله باشد که درین مظهر ظهور
کرده است زیرا که چنانچه طاعت من الله است معصیت من الله است و آنکه فرمود ما اصابک
من الحسنة فمن الله وما اصابک من سیئة فمن نفسک از روی ادب است اما از روی حقیقت
همین باشد که قل کل من عند الله یعنی از گناه دور نشوند و از طاعت نزدیک بسبب آنکه طاعت
و عصیان بتقدیر اوست ٥ چو خیر و شر بتقدیر خدا شد ٭ پس این گفتار تو باد و هوا شد ٭
اگر تو عاقل و هشیار باشی ٭ پس این افعال تو از تو چرا شد ٭ ز تقدیر خدا باید که دانی ٭ که کاین
از من و وان از کجا شد وقال عز وجل لو قرب منی احدهم لکان اهل المعاصی لانهم العجز والندم العجز
منبع الانوار والعجب منبع الظلمة یا غوث اهل المعاصی محجوبون بالمعاصی واهل الطاعة محجوبون
بالطاعة وقال تعالی بشر المذنبین بالفضل والکرم والمعجبین بالعدل النقم یا غوث اهل الطاعة
یذکرون الرحیم یا غوث انا قریب من العاصی بعد ما فرغ عن المعاصی وانا بعید من المطیع
او افرغ عن الطاعات معنی چنین باشد که گفت الله تعالی حضرت غوث را که یا غوث اگر نزدیک شود
بمن یکی از آن جماعت هر آینه که باشد از اهل معصیت زیرا چه ایشان را عجز و پشیمانیست عجز
پیدا کردن انوار است و تکبر منبع تاریکی است یا غوث اهل معصیت در حجاب معصیت اندر
و اهل طاعت در حجاب طاعت اند یا غوث مژده کافی ده اهل عجب را که بر ایشان عدل کنم و
انتقام کشم یعنی اهل طاعت یاد میکنند رحمت کننده را یا غوث من نزدیکم از اهل معصیت بعد از آن
که از آن معصیت فارغ شوند و من دورم از اهل طاعت یعنی سالک در سلوک چندان سعی کند
تا مرتبهٔ قرب رسد و مرتبهٔ قرب را دو مقام است یکی مقام قریب دوم مقام قرب قریب چنانچه یکی
مقام بعد است دوم ابعد همچنین که یکی مقام قریب دوم اقرب پس مقام قرب واحدیت
را گاه میرسد و مقام اقرب وحدت را گویند چون این سالک در مقام که عالم ارواح است رسیده
همان بسنند و کرده و عجب و ندم پیش آورند و همدرین مقام حاجب شد ندا ایشان
اهل معصیت باشند از سبب آن قصور پس ایشان را بسبب قصور باز گردانند

کمال قال ثم زدنهم الی قصور ہم چون سالک از مرتبهٔ واحدیت در مرتبهٔ وحدت رسید اینجا مقام
فناست که در حق حضرت صلی الله علیه وسلم فرمان شد که دع نفسک و تعالی انا درین مرتبه براه
رسیده شود طلب رد میشود چنانچه گفته اند الطلب رد والطریق سد والمطلوب لا فناء پس درین
مرتبه عجز لا اله عجز او را نور پیدا شود واین عجب منبع انوار باشد چون سالک در مرتبهٔ افعال سیر
کند او را سیر از اسرار الله ظاهر آید و بران ستر واقع شود و از سیر باز ماند و در خویش عجب
پیدا آید واند که من واقف اسرارم اینچنین عجب منبع ظلمت باشد بانچه مذکور است که اهل
معصیت در معاصی مشغول شوند و همین قدر عمر خود را در معاصی صرف کنند و بسوی افعال حرمتی
نکوشند ایشان هم در حجاب معصیت باشند و کسانیکه در راه تقلید بعادت صوری مشغولند
واز عالم تحقیق هیچ خبر ندارند و بران عادت رسمی قانع شوند و از معرفت راه خود پیش نکنند
ایشان را آن طاعت نجات باشد و فرمود خدا تعالی ای بندهٔ اذنبت چون اهل گناه امیدوار
رحمت من شوند واز گناه پشیمان شوند و در طلب راه معرفت سعی کنند ایشان را بشارت داده
که بر ایشان فضل و کرم من است و چون اهل گناه در فسق مشغول باشند و بسبب علم
صوری و یا بسبب عبادت رسمی و یا بسبب ایمان تقلیدی بر خویش عجب پیدا کرده اند به عدل
کنم واز انتقام کشم واهل طاعت شب و روز در عبادت رسمی مشغولند و پندارند که ما در بندگی
حق سبحانه تعالی هستیم و از معرفت ذات و صفات حاصل نکرده باشند کیف یعبد ربا من لم یعرفه
بذاته وصفاته و همیشه سر شیب میکنند باشند و ولائی که آب باشند واز خدای تعالی همین رحمت
میطلبند و همین رحمت میخواهند پرده پاس نور و ظلمت از عجز و یقین و گمان دانسته اند و
چون اهل معصیت از معصیت فارغ شوند و در استغفار مشغول شوند فهو التائب من الذنب
کمن لا ذنب له و حق سبحانه تعالی در حدیث قدسی فرموده است انا جلیس من ذکرنی پس
دران حالت خدای تعالی با وی قریب باشد واز اهل طاعت تا زمانیکه در طاعت
مشغول اند با خدا نزدیک اند چون از طاعت فارغ شدند در لذات و شهوات و
حرص و هوا و اخذ ملک مشغول شوند و در طلب مائل شوند دران حالت
من از ایشان دور شوم سه کسی که با خدا باشد شب و روز همیشه ذاکر

زیرا که پروردگار است * اگر در فسق می باشد در شب با در روز * در آبادی هست نیران جای است * و آنکه در فسق دیگر در روز باشد * که این بیرون آید و وقت اندر شما است * و قال عز و جل قل لا اصحابک من اراد منکم ان یصل الی قطبیة الخروج من کل شیٔ سوائی فاخرج عن غایة الدنیا لیصل بالآخرة واخرج عن غایة الآخرة فصل الی یا غوث اخرج عن الاجسام والنفوس ثم اخرج عن القلوب والارواح ثم اخرج من الامر والحکم تصل الی یعنی چنین باشد که گفت حق سبحانه تعالی غوث را که یا غوث بگو بیاران خود که هر که از شما میخواهد که پیوسته بمن برد یا که بیرون آید از همه چیز که غیر منست یا غوث بیرون آی ازین جهان دنیا تا برسی در آخرت و بیرون آی ازین جهان آخرت تا برسی بمن یا غوث بیرون آی از دل و از روح یعنی بیرون آی از فرمودن و حکم کردن تا برسی بمن یعنی هر که از جمیع اوضاع غیر و سوا بیرون آید و از توجهات و تصورات و تخیلات فاسده بیرون گردد و تا آید تا بمن مرا یکند او بمن پیوسته و هر که این دنیا پیوند دنیا ایکار بی هوا هوس را از کبر و نزاع و غیر سوای بجهت دنیا و جیفه و غبار و جمیع افعال که از سبب نفس حاصل میشود بیرون آید که دار قرار است تمام آخرت بپیوندد که دار قرار است بموجب آنکه الدنیا دار الفرار والآخرة دار القرار ایمن عبادالقرار پیوسته و هر که از بهشت و حور و قصور و اسما و لذات بهشت بیرون آید و لیکن طالب دل و قلب او هیچ خطره دیگر در نیاید او بمن پیوسته و هر که از جسم و هر چیز که متعلق شود از شهوت و بخیلی و آرزو و تکبر و طویل و تقصیر و غفلت و ناکامی بیرون آید و از صفت نفس و نهانی اماره و لوامه و ملهمه بیرون آید از لازمه انسان چنانچه لذت و شهوات و حرص و هوا و بغض و کینه و عجب و تکبر بیرون آید و خطرات قلب و از وسواس شیطانی بیرون آید و از تعدا و ارواح و غیر و سوی بیرون آید و از فرمودن و لازم کردن و شنیدن نفقه و منفعه کردن بیرون آید او برسد بمن و بیند مرا * اگر میخواهی که تا بالای عرش بروی * و دارین افعال ما میکن * چون ازین جمله صفت بیرون شوی * همچنین برسی و برسی بمن * فقلت ای شیٔ افضل عندک قال الصوم الذی لیس فیه سوائی فصاحبه غائب فیه ثم قلت ای عمل افضل عندک قال الذی لیس فیه سوائی من الجنة والنار وصاحبه غائب عنه ثم قلت ای بکاء افضل عندک قال بکاء الضاحکین معنی چنین

باشد که گفت غوث الاعظم که یا پروردگار من چه چیز است که نزدیک تو راست تر است گفت الله سبحانه تعالی
صلواة آن صلواتی که در و نباشد غیر من از بهشت و دوزخ و نماز گذارنده در آن نماز غایب باشد و گفت غوث
که چه چیز فاضلتر است نزدیک تو جواب گفت خدای تعالی که روزه که در آن روزه غیر من نباشد
در روزه دار در آن روزه غائب باشد پس گفت غوث الاعظم که کدام فاضلترست نزدیک تو جواب
گفت الله سبحانه تعالی عملی که در وجود غیر من نباشد از بهشت و دوزخ و صاحب عمل غائب باشد
از آن پس غوث اعظم گفت کدام گریه فاضلتر است نزدیک تو جواب گفت الله تعالی گریه کسی که
در وجدان باشد یعنی سبحانه و تعالی گفت عملی که نزدیک من صلواة است که آن صلواة صاحب را
در بهشت رساند یا به دوزخ رساند و صاحب در آن محو باشد چنانچه زهاد و عباد چنان در صلواة
بعضی مستغرق میشوند که ایشان را در آن محل شعور می خیزد و ایشان نزدیک صفت جمال میشوند
که آنرا بهشت گویند یا عابد اصنام که ایشان چندان در آن عبادت اصنام مشغول میشوند که از اسلام
بعید میشوند و با صفت ضلال نزدیک میشوند که آنرا دوزخ و نار میگویند و آن عابد در آن عبادت
مستغرق میشوند و گفت غوث که کدام عمل افضل تر است گفت عملی که در آن غیرت نباشد
یعنی چون نماز گذارند و در نیت آن باشد که عبادت میکنم تا خدای سبحانه مرا به هزد و یا در بهشت
برد و حور و قصور و غلمان بیابم پس در این الله باشد و اگر عبادت کننده را نیت آن باشد
که عبادت خدا برای کنم و از خدا جز خدا نمیخواهم این صلوات غیر الله نباشد و بگویند و آن
گریه نزدیک خدای تعالی فاضل است که در نماز و نعمت و عیش و عشرت
و خوشی و خرمی و شادکامی باشد در آن جهان نعمت و راحت از بهر اوست اتفاد گریه
باشد پس این چنین گریه افضل باشد پس این عمل حسنه و سیئه تعلق به نیت
فاعلست بموجب انما الاعمال بالنیات از فواد است هر مقصود و نیت عالم فنا است
ما دگر نه هرچه بینیم آشنا نیست ✿ اگر پرسند مقصود چیست دار کیا ✿ خدا لیست آن
خدالیست آن خدا لیست ✿ بجز ذات خدا مقصود من نیست ✿ گواه است او گواه است
او گواه است ✿ مراد ما یکی را گر تو پرسی ✿ آلست آن آلست آن آلست ✿ ثم قلت
ای ضحک افضل عندک قال توجه المقصودین ثم قلت ای عقد افضل عندک قال الی

عصمت التابعین قال یا غوث لیس لصاحب العلم عندی سبیل مع العلم عنده صار شیطانا
قال رایت الرب تعالی فسالت ما معنی العشق قال فی دق قلبک عن سوائی یا غوث اذا ظهرت
لک الظاهر العشق فعلیک بالفساد عن العشق لان العشق حجاب بین العاشق والمعشوق معنی چنین باشد
که غوث اعظم گفت که خداوندا کدام خنده فاضلتر است نزدیک تو گفت خداوند تعالی که ندم
و پشیمانی معصومان پس گفت غوث اعظم خداوندا کدام راه افضل است نزدیک تو گفت
خدای تعالی پاکی متابعان وگفت الله تعالی مر غوث را که یا غوث نیست مر صاحب علم را نزدیک
من راهی با علم مگر بعد منکر شدن او مر آن علم را زیرا چه اگر ترک کنند علم را نزدیک او گردد
شیطان وگفت غوث اعظم که دیدم پروردگار خود را پس سوال کردم از وی که ای پروردگار
چه باشد معنی عشق گفت الله تعالی که برای من پاک گرداند درون دل را از
غیر من وگفت الله تعالی مر غوث را که یا غوث هر گاه که دانستی وشناختی ظاهر عشق را
بر تو باد که فانی شوی از عشق زیرا چه عشق پرده ایست میان عاشق و معشوق یعنی
چون معصومان را مرتبهٔ عصمت است ایشان را ضحک وآیشان را چون وارد ذات
غیبی ظاهر شود پس ایشان را در دل ذوقی وشوقی پیدا آید و ایشان را تبسم صادر شود
زیرا چه خنده بر سه نوع ست یکی تبسم دوم ضحک سوم قهقهه پس این نزدیک خدا
افضل باشد زیرا چه از ان ضحاک ایشان را ندم وپشیمانی حاصل آید وآنکه گفت
عصمت تابعین یعنی تابعین بر حالت تحقیق میروند واز جمیع معاصی معصومند وایشان
مرتبهٔ عصمت است وایشان را بر تقلید نظر نیست پس عصمت ایشان اند
همه نزدیک خدای تعالی افضل باشد که ایشان متابع اصل اند و دیگران
متابع فرع یعنی ایشان متابع تحقیق اند و دیگران تابع تقلید اند وایشان
متابع حقیقت اند و دیگران متابع مجاز وانچه گفت که صاحب علم را هیچ
سبیل نیست برین سبب آنکه اگر کسی خواهد که بواسطهٔ علم است و دانستن
مسائل رسمی بسوی حضرت الوهیت راه باید نتواند زیرا چه گفته اند العلم بین العبد
وبین الله حجاب عظیم چنانچه شیخ معظم امام محمد سیفر با ینست که پنج بعقل وعلم در کار شدم

گفتم که مگر محرم اسرار شدم ❊ هم عقل عقیله بود و هم علم حجاب ❊ چون دانستم از هر دو بیرون شدم ❊
و عمل خود منظور رب نیست چنانچه در حدیث قدسی آمده است ان الله تعالیٰ لا ینظر الی صورکم
ولا الی اعمالکم ولکن ینظر الی قلوبکم ونیاتکم پس تا علم تحقیق و عمل تحقیق حاصل نکنی بسوی ذات احدیت
راه نیابی اما اگر علم را ترک دهد و از شریعت بیرون آید و در طریقت قدم نزند و ابتعو النفس کوشد صار
شیطاناً یعنی بگردد شیطان اما آنچه غوث اعظم از معنی عشق سوال کرد یعنی عشق آنست که چیز
غیر حق باشد همه را از دل بسوزد و نا چیز گرداند یحرق ما فی القلب سوی الله تعالیٰ و آن
بیان استقرار عشق است و آنچه گفت علیک بالفنا عن العشق پس آن دوم عشق بر سه
نوع است یکی عشق کبیر ذات ست دوم عشق اوسط صفات ست سوم عشق صغیر
اسمار است چنانچه در اصطلاح سالکان آورده اند العشق هو الذات والمعشوق هو الصفات
والعاشق هو الاسماء و صاحب قوة القلوب میفرماید که حجاب الذات بالصفا و حجاب الصفات
بالاسماء و حجاب الاسماء بالافعال پس مقصود ازین عشق وار دات غیبی باشد و چون مطلوب
سالک و مقصود او در لاهوت اکثر قوت کسب کمال ست و او را آن استعداد اصلی در دل است
پس در مرتبهٔ وحدت برسد که او را عالم جبروت گویند این مرتبه او را حجاب اعظم گردد و پس
در آن زمان حجاب عاشق و معشوق شود اما از روی ذات هر سه یکی باشند ❊ شعر ❊
عاشق و معشوق عشق آمد یکی ❊ هر که او دانا ست داند بیشکی ❊ ذات و اسما و صفا تست ای
عزیز ❊ جز یکی نبود چگوئی هر یکی ❊ عارفان را این سخن اندر خور است ❊ گرچه جاهل
هیز ند بر خود شکی ❊ و قال عز و جل از ار و ت التوبة فعلیک باخراجهم الذنب عن النفس ثم
باخراج خطرات عن القلب تصل الی ربه و التائب من المستهزئین و اذا اردت ان تدخل حریم قلا تلتفت
الی الملک و الملکوت ولا الجبروت لان الملک شیطان العالم و الملکوت شیطان العارف
و الجبروت شیطان العارف و الملکوت شیطان الواقف فمن رضی لواحد منها فهو عند ...
من المطرودین معنی چنین باشد که گفت الله تعالیٰ هر گاه که بخواهی توبه را پس بر تو باد که
بیرون آئی از اندوه گناهان نفس پس بیرون آئی با خطرات که در دل تست بر سی بسوی
بربیت خود و اگر واصل نشدی یکی از تائبان و توبه کننده باشی با نوث اعظم هر گاه بخواهی تو

نیست مصرح نیست و برای ادای صلوة در ماقبل گفته شده است سه اگر تحقیق بگذاری نمازی
از و پیدا شود بسیار رازی ٭ نمازی کان قبول کردگار است ٭ در و پیداست البته نیازی ٭ نماز
جبرئیل گر بهست تحقیق ٭ در اینجا هم نشنیدی بی فرازی ٭ والله اعلم بالصواب مصنفه الراجی الکرم بالخیرات
عبدالله بن حسن بن ابی علی مکی الحسنی الجیلانی فرغ من اثنین شهر ربیع الثانی سنه اربع فرغ شاهی
کل کل در کل کرامات آمده ٭ فی صفت فی اسم فی ذات آمده ٭ ثالثاً یا رابعاً یا خامسه ٭ سدس
سبع اندر کرامات آمده ٭ آن یکی از هر یکی روحی برد ٭ هر که او در عین طاعات آمده ٭٭

خاتمة الطبع

پس از حمد و نعت سید ابرار صافی ضمیر شناسان نکات علم سلوک و تصوف که نتیجهای علوم دینیه است
و واسطه استکشاف حجب مدارج شریعت و طریقت و حقیقت و معرفت بشارات یقینیه است
مشهود باد که اندرین حال که نشاط شوق اهل طلب دافر بود و صاحبان اشتیاق را جویائی تکاثر
رسالهٔ نادر المثال مقبول الناس از اهل عالم چه از بغداد و چه از دمشق مسمی به نشاط العشق معروف
به رسالهٔ غوثیه تالیف منیف واقف علم سلوک و از رموز تصوف و عرفان آگاه
مولوی عبدالله بن حسن بن ابی علی المکی الحسنی الجیلانی در بیان علم سلوک از تصنیفات
قطب الاقطاب محبوب رب العباد غوث الاعظم مخزن الکرم راس الاولیا تاج الاصفیا فرزند دلبند
امیر المؤمنین الحسن و الحسین الشهیدین حضرت میران محی الدین سید عبدالقادر جیلانی
قدس سره السامی و نبذی از حالات کرامات و خرق عادات حضرت شان که اظهر من الشمس است
و آنچه تعلم در آید افزون از آن شاید پس رسالهٔ موصوف البیان بعون الله المنان بمرتبهٔ دوم
در مطبع نامی منشی نولکشور بمقام لکهنو محله حضرت گنج باه دسمبر ۱۸۹۸ع مطابق ماه جمادی ۱۳۱۶ھ
کرسی نشین انطباع گردیده آویزهٔ گوش روزگار شد خدای تعالی مرغوب و مقبول اهل عالم فرماید بمنه و کرمه

۱۳۶۱